

قاب‌های بی‌قراری و عاشقی

روایت ۲ عکاس از ماجرای تصاویر تکان دهنده‌شان از مادران شهید و گفت‌وگو با یک مادر شهید به بهانه روز تکریم مادران شهید

مه‌دیس مرادیان | خبرنگار

پرونده

از سال‌های دفاع مقدس و هیاهوی اعزام نیرو تا امروز، احوال مادران شهید در تمام برهه‌ها شباهت به تصویر کشیدن بوده است. عکاسان جنگ که شمارشان هم کم نیست در آن سال‌ها قاب‌های فاخری از این مادران آفریدند. عکس‌هایی که زبان‌گویای حال‌ها هستند. کندو کاو در آن سال‌ها بدون در نظر گرفتن آثار فاخر عکاسان، تلاشی بیپه‌وده است. با مروری بر آن سال‌های پینیم که جوانمردان آزاده‌وطن از هر آن چه بود، گذشتند اما به راستی این نجابت و صبر چگونه در انسانی تجلی می‌یابد؟ و چه چیز بهتر از تولد و حس عمیق مادر به طفل تازه متولد شده‌اش می‌تواند عظمت کار این مادران را در طول تاریخ جاری نگاه دارد؟ در پرونده امروز زندگی سلام‌ودر سالروز وفات حضرت ام‌البنین (س) که روز تکریم مادران و همسران شهیدان نام‌گذاری شده، به سراغ دو عکاس رفتیم تا درباره معروف‌ترین تصاویر ثبت شده توسط آن‌ها از مادران شهید ابرای‌مان بگویند. همچنین با یک مادر شهید که تصاویرش به تازگی در شبکه‌های اجتماعی پربازدید شده، گفت‌وگویی داشتیم.



غربت و دل‌تنگی چشمانی هوشیار

در لباس جنگ که بیشتر شان به سن از دوازده سیده بودند، بعضی‌ها هم عیال‌وار بودند و زن و بچه برای بدرقه‌شان آمده بود. ما آن زمان در نهایت سه‌یا چهار حلقه نگاتیو همراه داشتیم. من برای پوشش خبری نرفته بودم و بیشتر دنبال ثبت لحظات وداع بودم. زمانی که سخنرانی رئیس‌جمهور (رهبر معظم انقلاب) تمام شد، سربازان کم کم به هم‌زمان‌شان ملحق‌و از خانواده‌ها جدا شدند. تعداد افراد قابل شمارش نبود، من آمدم وسط جمعیت. همیشه دوست دارم در دل موضوع قرار بگیرم. دوربین را روی میدان دیدم نظم تنظیم‌و بدون وقعه عکاسی کردم تا این مادر و پسر را دیدم و این عکس را از فاصله نیم متری‌شان گرفتم. من محو آن صحنه بودم. دوربین جلوی صورت‌م بود و چندین

این عکس را اساسان مؤیدی، عکاس مستند و جنگ گرفته است. او در گفت‌وگو با مادر باره این عکس می‌گوید: «در سال ۶۳ روزی که اولین کاروان کربلا برای اعزام آمده می‌شدند، خودم را به آن جا رساندم. سرتاسر خیابان غلغله بود. از هر طرف صدایی به گوش می‌رسید. صدای گریه، زاری، وصیت... همه‌چه عجیبی در کل فضا طنین انداخته بود. در طرف خیابان حافظ، و به‌روی ساختمان مجلس افراد آمده اعزام، خانواده‌ها، همسایه‌ها، دوستان و آشنایشان مشغول صحبت و خداحافظی بودند. با چشمانم تمام صحنه‌های اطراف‌م را دنبال می‌کردم و دنبال قابی برای ثبت کردن می‌گشتم. خاطر‌م هست آن قدر سوژه‌ها زیاد بود که نمی‌شده همه را پوشش داد. خیابان پر بود از جوانانی

آغوشی به جبران تمام سال‌های دوری

مویدی، داستان این عکس را این‌طور روایت می‌کند: «این تصویر که انگار با همه حرف می‌زند، مربوط به بازگشت اسراست و من نام این مجموعه را آغوش گذاشتم. آزاده‌ای که اسمش جزو مفقودین بوده، در ست‌یک روز قبل از این که صلیب سرخ اسامی را اعلام کند با جمعی از آزادگان به ایران باز می‌گردد. آن زمان به‌طور اتفاقی در حوالی خانه‌شان با موتور می‌چرخیدم. صدای تیرمار با خیابان سیلان کشاند. آدمی که عاشق کارش باشد، همه چیز برایش جور می‌شود. خیابان خیلی شلوغ بود. این آزاده را دیدم که روی دست‌م بر دوش سمت‌خانه. همان لحظه دور بینم را در آوردم و شروع به عکاسی کردم. دوربین‌م آنالوگ بود و عکاسی را سخت می‌کرد. وقتی همراه با افرادی که دوره‌اش کرده بودند، وارد خانه شد، یکی دست‌م را کشید، من را آوردنوی حیاط‌خانه و در را بست. این عکس اینه تمام قد نجابت است، مادر دستش را روی قلب‌جوان باز گشته از جنگش گذاشته و حق‌گریه‌اش در فضا می‌پیچد. بدون لحظه‌ای درنگ اشک می‌ریزد و با لذت وصف ناپذیری عزیزش را بومی‌کند. کمی آن طرف‌تر دو خواهرش ایستاده‌اند، بی‌وقفه اشک می‌ریزند و ناله‌سر می‌دهند. مادر در این عکس انگار به جبران تمام سال‌های دوری فرزندش را در آغوش کشیده است. دوباره موبی‌آن که لحظه‌ای را از دست بدهد، را آغوشش را می‌گشاید. هر قدر عکس‌های اعزام‌نیرو، طعم‌گس دل‌تنگی را متبادر می‌کند تمام اجزا در این عکس دل‌تنگی شیرینی را فزاید می‌زند. انگار زمان در این قاب متوقف شده است. چه چیز باشکوه‌تر از قابی است که اسیر تکرار نشده و هر بار سخنی تازه با چشمان مخاطب دارد؟



هر که بر چهره از این داغ نشانی دارد

راوی و عکاس این اثر «مریم کاظم‌زاده» است. او عکاس و خبرنگار جنگ تحمیلی است و این صحنه را این چنین وصف می‌کند: «بهمن ۶۱ برای گرفتن عکس به خرم‌شهر رفتم. بعد از آزادسازی و پاک‌سازی نسبی شهر، می‌شد به صورت محدودی وارد خرمشهر شد. در همان ایام بود که اولین گروه‌های ساکن خرمشهر می‌توانستند تحت شرایطی به منطقه بیایند. توفیقی بر ای‌م شد تا همراه خانواده شهدای اهل خرمشهر شوم. شب هنگام خواب، مادر‌ها که بعد از مدت‌ها همدیگر را دیده بودند، خواب از سرشان پریده بود و با هم صحبت می‌کردند. پای صحبت‌هایشان نشستم. پیوندشان، خون‌پسرانشان بود. بعضی‌هایشان برای حفظ خرمشهر جنگیده بودند و بعضی دیگر برای آزادی‌اش. یکی از مادر‌ها خانم حاجی‌شاه بود. سه فرزندش در خرمشهر شهید شده بودند. آن سال آمده بود تا هم خانه‌اش را ببیند و هم به زیارت قبر شهنازش و دو پسرش برود. برای‌م دخترش تعریف کرد. شهنازش دروس حوزوی می‌خواند و در کلاس‌های نهضت سوادآموزی معلم بود. هشت‌مهر ۵۹، همراه دوستش، برای سنگر‌ها غذا می‌بردند که هر دو با گلوله دشمن شهید می‌شوند. برای‌م گفت که چطور خودش، دخترش را کفن و دفن کرده است. بعد از شهناز، به فاصله یک ماه، محمد حسین‌اش را از دست می‌دهد. محمد حسین سه سال از شهناز بزرگ‌تر بود. تا روز آخری که خرمشهر سقوط کرد، ماند و جنگید. پیکر محمد حسین را پیدا نکردند. پسر بزرگش ناصر هم بعد از آزادی خرمشهر در منطقه شهید شد. آن شب، مادر‌ها شاعر شده بودند و لایالی‌های فی‌البداهه برای پسرانشان می‌خواندند....



ZENDEGI - SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

چهارشنبه • ۸ بهمن ۱۳۹۹

۱۳ جمادی الثانی ۱۴۴۲ • ۲۷ ژانویه ۲۰۲۱

شماره ۳۰۵۸۵

۱۸۰۵

زندگی

اول قاب رفقای پسر‌م را تمیز می‌کنم

گفت‌وگو با مادر ۸۲ ساله شهیدی که هر روز با شور و شوق

قاب عکس خیابانی پسرش و چند شهید دیگر را گردگیری می‌کند

مجید حسین‌زاده | روزنامه‌نگار



به تازگی تصاویر یک مادر شهید در شبکه‌های اجتماعی پربازدید شده که هر روز به قاب عکس خیابانی پسرش سر می‌زند و برای دقایقی، جلوی آن می‌نشیند و با پسرش درد دل می‌کند. منیژه صحر اگر د مادر شهید علی احمدی از روستای بنه‌گر شهرستان تنگستان استان بوشهر است. او که خودش تک‌فرزند بوده، خواهر و برادری نداشته و پدرش را هم در کودکی از دست داده است. بنا بر این پسر

بزرگش، قرار بوده که در دنیا عصای دست‌مادرش شود. وقتی درباره دل‌تنگ شدن برای پسرش از او سوال می‌کنم، توقع دارم که بغض‌کند اما لبخند می‌زند و می‌گوید: «مگر می‌شود دل‌تنگ نشوم؟ شاید هر فردی من را درک نکند اما مادر‌ها خوب حرف‌م را می‌فهمند. البته که راضی‌ام به رضای خدا و خوشحالم که پسر‌م در راه اسلام و انقلاب شهید شده است.» حالا برای می‌کنم که چرا اطرافیان‌ش می‌گویند خانم صحر اگر د تا حالا هیچ‌وخت ابراز ناراحتی برای شهادت فرزندش نکرده است. در ادامه با این مادر ۸۲ ساله که صدای من را به سختی می‌شنود و دختر و عرووش برای انجام این گفت‌وگوی تلفنی کمک‌زیادی کردند، هم‌کلام می‌شوم.

❖ **وقتی گفت می‌خواهم بروم جبهه، دلم لرزید**

خانم صحر اگر د هفت بچه دارد، پنج دختر و دو پسر. او درباره روزی که علی‌آقای آید پیش مادرش برای رفتن به جبهه می‌گوید: «۱۴ یا ۱۵ ساله بود. یک روز آمد پیش من و گفت که می‌خواهم شناسنامه‌ام را دستکاری کنم و بروم جبهه. یک لحظه دلم لرزید اما خیلی منتظرش نگذاشتم و زود گفتم که برو و خدا پشت و پنا‌ت. آن زمان دانش‌آموز بود و تا کلاس دوم راهنمایی درس خواند که جنگ شد. بعدش ۱۸ ساله بود که در جزیره موسیان شهید شد، می‌گفتند که خط‌شکن بوده است.»

❖ **اول عکس شهیدای دیگر را اگر دگیری می‌کنم بعدش پسر‌م**

او هر روز صبح نه تنها عکس پسر شهیدش را که قاب عکس دیگر شهدای محله‌شان را هم تمیز می‌کند. خانم صحر اگر د در این باره می‌گوید: «قبل از تابلوی پسر‌م، عکس چند شهید دیگر است که بیشترشان هم‌کلاسی‌های پسر‌م بودند. من همیشه اول آن‌ها را تمیز می‌کنم و بعد نوبت به پسر خود‌م می‌رسد. گاهی ساعت‌ها رو به عکس پسر‌م می‌نشینم و به آن نگاه می‌کنم. با او درد دل می‌کنم، برایش نوحه می‌خوانم و آخر‌هم بعد از دعا برای سلامتی مقام‌معظم‌رهبری، برای جوان‌ها و حل مشکلات‌شان دعا می‌کنم.»

❖ **پسر‌م قلب بسیار ثوف و مهربانی داشت**

از این مادر می‌خواهم از پسر شهیدش هم برای ما خاطره‌ای تعریف کند که می‌گوید: «پسر‌م سن و سالی نداشت که شهید شد اما یاد‌م هست که رابطه خیلی خوبی با خواهر و برادر‌هایش داشت. بین بچه‌هایم، قلب بسیار ثوفی داشت و خیلی مهربان بود. دفعه اول که رفت خط مقدم، به من خبر داد که به زودی در یک عملیات شرکت خواهد کرد. ۵۰ روز از او خبر نداشتم. بعد از مدتی شنیدم که در این عملیات با سه تاز هم‌کلاسی‌هایش، مجروح شده است. یک هفته تا ۱۰ روز، خواب نداشتم. ظاهر‌ا در عملیات، موج انفجار آن‌ها را می‌گیرد و یک ترکش وارد بدنش می‌شود. بعد هم او را می‌برند بیمارستان شیراز. این پسر‌م آن قدر آقا بود که وقتی از بیمارستان مرخص شد و بر گشت‌خانه، یاد‌م نمی‌رود که برای من و همه خواهر و برادر‌هایش یک سوغاتی از شیراز خریده بود. آن زمان چون کوچه‌مان برای خودرو‌ها قابل رفت‌وآمد نبود، وقتی از بیمارستان آوردنش، تقریباً شاید ۵۰ یا ۶۰ متر دور‌تر ایستاد. نمی‌دانم چطور این مسیر را دویدم و انگار همه دنیا را به من دادند. برای من و دختر‌ها گیره سر و برای پسر‌ها دمپایی آورده بود تا خوشحال شویم. باین که ۱۷ ساله بود، خیلی به فکر خوشحال کردن دیگران بود. به بزرگ‌تر‌ها خیلی احترام می‌گذاشت. با من که مادرش بود‌م، بسیار مودبانه رفتار می‌کرد.»

❖ **تنها یاد‌گاری‌ام از پسر‌م یک راد پوست**

خانم صحر اگر د درباره روز‌هایی که خبر شهادت فرزندش را شنید هم می‌گوید: «خدایم داند چه آرزو‌ها برایش داشتم و دوست داشتم بزرگ شدنش را ببینم. هنوز هم هر وقت با بچه‌ها وقامیل دور هم جمع می‌شویم، از او یاد می‌کنم. تا حالا ایداناراحت نشده‌ام که پسر‌م شهید شده است. پسر‌م هم مثل یاران امام علی (ع)؛ او که از یاران امام علی (ع) بالاتر نبود که من برای شهادتش در راه خدا ناراحت بشوم. می‌خواستم این پسر در دنیا عصای دست‌م شود. حالا هم امید‌م این است که در آخرت، عصای دست‌م شود و مادر پیرش را روسفید کند. تنها یاد‌گاری‌ام از پسر‌م یک راد پوست است که آن را قایم کردم و هر وقت یادش می‌افتم، می‌روم و دستی به رویش می‌کشم تا مرهم دلم باشد.»

❖ **این روز‌ها برای کمک به کشاورزان حصیر بافی می‌کنم**

«۸۲ ساله هستم اما شکر خدا که همه کار‌هایم را خود‌م انجام می‌دهم»، این مادر شهید با این مقدمه می‌افزاید: «این روز‌ها بیکار نیستم و حصیر بافی می‌کنم، دوست دارم زنبیل‌هایی محکم درست کنم و بفروسم برای کشاورز‌های زحمتکش کشور‌م تا در حد توانم کمک‌شان کرده باشم و از آن استفاده کنند. همچنین در خانه مرغ و خروس دارم، بز نگهداری می‌کنم و.... بچه‌هایم هم تشویق می‌کنند، زیاد به من سر می‌زنند و لازم است که از آن‌ها هم تشکر کنم و خدا عاقبت همه ما را ختم به خیر کند.»

